

گذر از ذهن به عین در براهین عرفا و براهین وجودی

عسکری سلیمانی امیری

چکیده

برهان‌های عرفا در عرفان نظری یکی از راه‌های اثبات وجود خداست. ایشان از مفهوم حقیقت وجود می‌آغازند و در نهایت، وجود خدا را به منزله واحد شخصی لا شریک له، اثبات می‌کنند. این برهان از آنجا که از مفهوم وجود بهره می‌گیرد، نوعی برهان وجودی است، که در آن از مفهوم خدا، وجود او نتیجه می‌شود. در اشکال به این سنخ برهان‌ها گفته‌اند که در آنها بین ذهن و عین یا بین حمل اولی و شایع خلط شده است. نیز اگر این نوع استدلال‌ها تمام باشند، باید وجود شریک واجب هم برهانی باشد؛ در حالی که شریک واجب ممتنع است. اما می‌توان نشان داد که این نوع براهین منتج‌اند و در آنها خلطی صورت نگرفته است؛ زیرا هرگاه مفاهیم لوازمی داشته باشند محکی‌های آنها دارای همان لوازم‌اند. و این سنخ برهان در شریک واجب به دلیل متناقض بودن مفهوم شریک واجب جاری نیست.

کلیدواژه‌ها

مفهوم وجود، حقیقت وجود، واجب‌الوجود، حمل اولی، حمل شایع، کثرت وجود، تشکیک وجود، وحدت شخصی وجود.

فیلسوفان وجود خدا را از راه‌های مختلف اثبات می‌کنند: از راه برهان صدیقین (یا از راه اصل هستی)؛ از راه برهان‌های وجودی (یا از راه مفهوم خدا)؛ و از راه برهان‌های جهان‌شناختی به معنای عام (یا از راه مخلوق او). عرفا نیز وجود را واحد شخصی دانسته، آن را خدا می‌خوانند و بر این وجود برهان اقامه می‌کنند. می‌توان برهان عرفا را از نوع برهان وجودی دانست؛ زیرا آنان از مفهوم حقیقت وجود، از آن نظر که حاکی از حقیقت وجود است، و از اشتراک معنوی آن آغاز می‌کنند، و در نهایت حقیقت وجود را به منزله واجب‌الوجود اثبات می‌کنند. از نظر عرفا واجب‌الوجود و حق تعالی حقیقت وجود و وجود مطلق است؛ زیرا وجود مطلق به وجوب ذاتی متصف می‌شود. بنابراین وجود مطلق واجب‌الوجود است. برای روشن شدن مدعای عرفا لازم است مدعای حکمای مشاء را نیز کانون توجه قرار دهیم.

از نظر حکمای مشاء وجود مراتبی دارد که بالاترین مرتبه آن حق تعالی و واجب‌الوجود است. بنابر نظر حکمای مشاء حقیقت وجود مقسم همه وجودهاست، و مقسم، شامل اعلا مرتبه و دیگر مراتب می‌شود. از نظر آنان مقسم حکم مستقلی ندارد. به عبارت دیگر، اصلاً مقسم وجود جدایی از وجود اقسامش ندارد. بنابراین مقسم، به اعتبار اعلا مرتبه وجود، حکم وجوب ذاتی را دارد، و به اعتبار اقسام دیگرش، دارای وجوب ذاتی نیست، بلکه وجوب غیري دارد. اما از نظر عرفا واجب همان وجود مطلق است که از هر قیدی حتی از قید اطلاق رهاست، و از این رو، قید اطلاق در وجود مطلق صرفاً عنوان است و در مقابل وجود مطلق وجودهای مقید به قید اطلاق و وجود مقید به قید اعلا مرتبه و وجود مقید به قیودات دیگر قرار می‌گیرند که هیچ یک از آنها واجب‌الوجود بالذات نیستند؛ بلکه تنها واجب‌الوجود بالذات همان مقسم است که از قید اطلاق نیز رهاست. عرفا بر مدعای خود چند دلیل اقامه کرده‌اند. این ادله بر دو اصل اشتراک معنوی مفهوم وجود و اصالت حقیقت وجود مبتنی است.

دلیل اول

(۱) حقیقت وجود از آن نظر که حقیقت وجود است ذاتاً عدم‌پذیر نیست.

(۲) هر حقیقت وجودی از آن نظر که حقیقت وجود است، اگر ذاتاً عدم‌پذیر نباشد واجب بالذات است.

(۳) حقیقت وجود از آن نظر که حقیقت وجود است، واجب بالذات است (این ترکیه، تمهید القواعد، ۵۹-۶۰).

کبرای استدلال بدیهی است، اما صغرا از دو حال خارج نیست: یا حقیقت وجود با فرض حقیقت وجود بودن عدم را پذیراست، که در این صورت اجتماع نقیضین لازم می‌آید؛ و یا حقیقت وجود با فرض حقیقت وجود بودن عدم را نمی‌پذیرد، بلکه حقیقت وجود تبدیل به عدم می‌شود، که در این صورت انقلاب طبیعت وجود به طبیعت عدم لازم می‌آید و انقلاب طبیعت وجود به طبیعت عدم محال است؛ زیرا ممکن نیست که بی جهت چیزی به چیز دیگر منقلب شود.

نقد و بررسی دلیل اول

۱. این استدلال بر فرض تمام بودن، به دلیل عدم ناپذیری حقیقت وجود تنها ضرورت وجود را اثبات می‌کند، و ضرورت اعم از ضرورت ذاتی و ضرورت ازلی است؛ در حالی که مدعای اهل عرفان ضرورت ازلی است (جوادی آملی، تحریر تمهید القواعد، ۲۶۲).

این اشکال وارد به نظر نمی‌رسد؛ زیرا اگر ضرورت وجود تنها از قبیل ضرورت ذاتی باشد و ضرورت ازلی نداشته باشد، می‌توان فرض کرد که هر وجودی در ظرف خود موجود است، و از آنجا که هر وجودی تنها در ظرف خود ضرورت دارد، ظرف جدیدی می‌توان در نظر گرفت که وجودها در آن خالی باشد. حال در این ظرف هیچی و پوچی حاکم است. بنابراین ضرورت وجود را صرفاً ذاتی دانستن، مستلزم سفسطه است. بنابراین حقیقت وجود جز وجود چیزی نیست. اگر عدم در حاق وجود راهی ندارد، در این صورت ضرورت آن ازلی است. به عبارت دیگر، اگر ضرورت وجود صرفاً از نوع ضرورت ذاتی باشد در این صورت، بنابر تعریف ضرورت ذاتی، هر وجودی ممکن است موجود نباشد. بنابراین ظرفی فرض شده است که هیچی و پوچی و سفسطه بر آن حاکم است، در حالی که سفسطه محال است و در نتیجه حقیقت وجود به ضرورت ازلی

موجود است.

۲. این برهان بر دو اصل مبتنی است: نخست آنکه مفهوم وجود مشترک معنوی است؛ یعنی این مفهوم به یک معنا بر افراد خارجی صادق است نه به چند معنا؛ و اصل دیگر اینکه اصالت با وجود است نه با ماهیت. مدعای عرفا این است که حقیقت وجود از آن حیث که حقیقت وجود است و وحدت شخصی و سعة اطلاقی دارد واجب الوجود بالذات است؛ حال آنکه از این مقدمات روشن نمی شود مصداق اصیل مفهوم وجود حقیقت وجود است یا امور متباینی که برخی از آنها ممکن و برخی دیگر واجب، و یا امور متکثره دارای کثرت تشکیکی. البته با اشتراک معنوی مفهوم وجود کثرت تباینی وجودها نفی می شود، ولی تا هنگامی که کثرت تشکیکی وجود نفی نشود وحدت شخصی وجود (وحدت اطلاقی وجود) اثبات نمی گردد، و تا وجود به منزله واحد شخصی به اثبات نرسد، نوبت احکام آن، مانند وجوب وجود، نمی رسد (همان، ۲۶۱-۲۶۲).

این اشکال نیز درست به نظر نمی رسد؛ زیرا همان طور که در پاسخ به اشکال اول گفتیم، وجود از آن جهت که وجود است، نه از آن جهت که واحد شخصی است، واجب الوجود بالذات است؛ چون هر وجودی - اگر وجود دارای کثرت باشد - از آن جهت که وجود است، محال است عدم بپذیرد؛ زیرا وجود حیثیت عدم ناپذیری دارد، و گرنه حیثیت وجود عدم پذیر خواهد بود، و در این صورت سفسطه رخ می دهد. بنابراین هر وجودی واجب الوجود بالذات است. از سویی دیگر، واجب الوجود بالذات واحد شخصی است و هیچ نوع کثرتی در آن راه نمی یابد؛ زیرا کثرت نافی وجوب وجود است. بنابراین وجود یک واحد شخصی است. پس کثرت وجود را باید به ظهور آن تفسیر کرد.

هر چند در نگاه نخست محتمل است مفهوم وجود بر وجودهای متباین یا بر وجودهای تشکیکی و یا بر وجود شخصی صادق آید، اما با برهان مزبور وجودهای متباین و وجودهای تشکیکی نفی می شود؛ زیرا با این برهان روشن می شود که حقیقت وجود موجود است نه معدوم؛ چه اگر حقیقت وجود موجود نباشد، یا تناقض رخ خواهد داد یا انقلاب؛ و به دلیل

امتناع تناقض و انقلاب، حقیقت وجود واجب بالذات است. همچنین به دلیل وجوب وجود واحد شخصی اطلاق است؛ زیرا اگر واحد شخصی نباشد، یا حقیقت وجود کثرت تباینی دارد یا کثرت تشکیکی.

اما حقیقت وجود کثرت تباینی ندارد؛ زیرا اگر حقیقت وجود که جز وجود چیزی دیگری نیست - کثرت تباینی داشته باشد باید مفهوم وجود از آن نظر که مفهوم واحدی است بر این وجود متباین، و بر آن وجود متباین از آن نظر که وجودهای متغایر و کثیرند صادق باشد؛ در حالی که واحد از جهت وحدتش بر کثیر از جهت کثرتش صادق نیست. بنابراین با فرض پذیرش کثرت تباینی، مفهوم واحد وجود که در آن هیچ متغایرتی نیست بر امور متغایر، از آن نظر که متغایرند، صادق خواهد بود، و این به معنای انطباق واحد از آن نظر که واحد است، بر کثیر، از آن نظر که کثیر است، می باشد، که امری است محال.

اما کثرت تشکیکی - اگر مقصود کثرت تشکیکی مفهوم وجود باشد، یعنی صدق مفهوم وجود بر این وجود و آن وجود به نحو تشکیک - روشن است که این معنای تشکیک در بدو امر با تباین وجودها نیز سازگار است، و دیدیم که کثرت تباینی با حقیقت وجود سازگاری ندارد؛ و اگر مقصود کثرت تشکیکی وجود باشد، در این صورت خواهیم گفت مفهوم واحد وجود، از آن نظر که واحد است، بر مصداق واحدی که در درون خود کثرتی دارد که کثرت آن وحدتش را نمی شکند، صادق است، و این مصداق واحد واجب الوجود بالذات است. حال اگر هر مرتبه ای از مراتب مصداق واحد تشکیکی واجب الوجود باشد، در این صورت کثرت تشکیکی وجود به دلیل برهان بر وحدت واجب الوجود هم نفی می شود، و اگر اعلا مرتبه وجود واجب باشد و مراتب دیگر واجب نباشند، باز مدعای عرفا ثابت، و کثرت تشکیکی وجود نفی می شود؛ زیرا اعلا مرتبه وجود همان حقیقت وجود است که وجوب وجودش اثبات شده است، و بنابراین دیگر مراتب وجود در برابر وجود واجب وجود به شمار نمی آیند، بلکه شأنی از شئون آن اند. به عبارت دیگر، اعلا مرتبه وجود با حفظ اعلا مرتبه بودن ممکن نیست واجب الوجود باشد؛ زیرا اعلا مرتبه وجود،

وجودی است که در مرتبهٔ اعلائی وجود قرار دارد و در مرتبهٔ مادون نیست. بنابراین چنین وجودی واجب‌الوجود نیست؛ زیرا واجب‌الوجود نامحدود است و حدی ندارد، و هیچ کمالی از آن سلب نمی‌شود؛ چه، حد داشتن نقص است، نقص را در حریم وجود و جود راهی نیست. پس باید واجب‌الوجود را همان وجود لاشروط و حقیقت وجود دانست، و ما سواى آن را شئونی از شئون آن به شمار آورد.

۳. اشکال دوم به گونهٔ دیگری قابل طرح است، و آن اینکه مفهوم وجود مطلق در خارج مصداق ندارد، و آنچه در خارج مصداق دارد، یا وجودهای متکثر متباین و یا مشکک است. نظیر همین اشکال بر مفهوم واجب‌الوجود نیز ساری است؛ زیرا از مفهوم واجب‌الوجود نمی‌توان نتیجه گرفت که واجب‌الوجود موجود است؛ و گرنه نیازی به اثبات نداشت. اینکه در فلسفه وجود واجب را اثبات می‌کنند برای آن است که ممکن است واجب‌الوجود به حمل اوکی با واجب‌الوجود به حمل شایع متفاوت باشد؛ یعنی ممکن است چیزی که مفهومش موجود الواجب است مصداق نداشته باشد. پس مفهوم واجب یا مفهوم ضرورت ازلی یا مفهوم الموجود المطلق بمانه موجود مطلق ممکن است به حمل اولی واجب یا ضروری یا موجود مطلق باشد و به حمل شایع مصداق نداشته باشد.

در ادامه به این اشکال باز می‌گردیم و بدان پاسخ می‌دهیم؛ هر چند پاسخ اشکال دوم در واقع پاسخ به همین اشکال نیز هست.

دلیل دوم

(۱) وجود مطلق موجود و بسیط و غیر معلول است.

(۲) هر چیزی که موجود و بسیط و غیر معلول باشد واجب بالذات است.

(۳) وجود مطلق واجب بالذات است.

کبرای این استدلال نیز بدیهی، و صغرای آن نیازمند اثبات است. صغرا مرکب از سه مدعای

موجود بودن وجود مطلق، بساطت، و غیر معلول بودن آن است:

برهان بر موجودیت وجود مطلق

(۱) اگر وجود مطلق موجود نباشد، وجود مطلق معدوم خواهد بود.

(۲) لکن وجود مطلق معدوم نیست.

(۳) وجود مطلق موجود است.

مستثنا یا مقدمه دوم در این استدلال نیاز به اثبات دارد: اگر وجود مطلق متصف به عدم شود، در این صورت باید موصوف با صفت باشد، و از آنجا که موصوف وجود و صفت عدم است، اجتماع نقیضین لازم می آید، و اجتماع نقیضین محال است. بنابراین وجود مطلق متصف به عدم نمی شود. پس وجود مطلق معدوم نیست.

برهان بر بساطت وجود مطلق

(۱) اگر وجود بسیط نباشد، یا وجود بر خودش مقدم می شود و یا وجود موجود نیست.

(۲) وجود بر خودش مقدم نیست و وجود معدوم نیست.

(۳) وجود بسیط است.

در این استدلال، فقره نخست نظری و محتاج به استدلال است: اگر وجود بسیط نباشد، بر اجزایش متوقف است، و اجزای آن اگر موجود باشند، وجود بر خودش مقدم است؛ زیرا اجزای وجود جز وجود چیزی دیگری نمی توانند باشند. همچنین اگر اجزای وجود معدوم باشند، بانهبود اجزا، وجود معدوم است.

برهان بر معلول نبودن وجود مطلق

(۱) اگر وجود مطلق معلول باشد وجود بر خودش مقدم است.

(۲) وجود بر خودش مقدم نیست.

(۳) وجود مطلق معلول نیست (تمهید القواعد، ۶۰).

در این استدلال فقره نخست نظری و نیازمند استدلال است: اگر وجود معلول باشد بر وجود علتش متوقف است. بنابراین وجود علت بر وجود معلول مقدم است و در این صورت وجود بر

خودش مقدم است؛ زیرا معلول وجود مطلق و علت آن هم وجود مطلق است.

نقد و بررسی دلیل دوم

در این استدلال بر موجود بودن وجود به این صورت اشکال شده است که نمی توان گفت وجود مطلق موجود است؛ زیرا وجود مطلق مفهومی است که تنها در ذهن موجود است و در خارج وجودهای متعددی هستند که منشأ انتزاع مفهوم وجود مطلق اند (تحریر تمهید القواعد، ۲۶۳).

اما مقصود از "وجود مطلق" در دلیل دوم اصلاً مفهوم "وجود مطلق" از آن جهت که مفهوم است، نیست؛ بلکه مفهوم "وجود مطلق" از آن نظر که حکایتگر محکی خود است، می باشد. بنابراین مفهوم وجود مطلق "ما به ينظر" است و آن را موضوع قضیه حقیقه قرار می دهیم و با عقل ناب محمولی را با آن می سنجمیم تا ببینیم موضوع عقلاً دارای محمول است یا خیر. در این آزمایش تنها دو محمول را با آن می سنجمیم: یکی محمول "موجود" و دیگری محمول "معدوم"، و می بینیم که اگر موضوع وجود مطلق با عدم در نفس الامر جمع شود باید وجود و عدم در نفس الامر جمع شده باشند؛ زیرا همواره صفت با موصوف جمع می شود؛ در حالی که وجود نقیض عدم است و جمع ناپذیر. پس وجود مطلق معدوم نبوده، موجود است. از باب مثال، همان گونه که از دو قضیه «الکل اعظم من الجزء» و «الکل غیر اعظم من الجزء» عقل ناب اولی را قضیه حقیقه صادق، و دومی را کاذب می داند، همچنین عقل ناب از دو قضیه «وجود مطلق موجود است» و «وجود مطلق معدوم است» اولی را قضیه حقیقه صادق، و دومی را کاذب می داند. اگر هر دو صادق باشند اجتماع وجود و عدم (اجتماع نقیضین) در نفس الامر رخ می دهد و اگر هر دو کاذب باشند ارتفاع آنها (ارتفاع نقیضین).

دلیل سوم

(۱) وجود یا واجب الوجود بالذات است یا ممکن الوجود بالذات و یا ممتنع الوجود بالذات.

(۲) وجود ممکن الوجود بالذات و ممتنع الوجود بالذات نیست.

(۳) وجود واجب الوجود بالذات است (تمهید القواعد، ۶۱).

مقدمه اول واضح است؛ زیرا همه مفهوم‌ها زیر پوشش یکی از مواد ثلاث قرار می‌گیرند. اما مقدمه دوم، نظری است و باید اثبات شود. مقدمه دوم دو مدعا دارد:

(أ) وجود ممکن بالذات نیست؛ زیرا

(۱) اگر وجود ممکن بالذات باشد، وجود ذاتاً وجود، و عدم را پذیراست.

(۲) وجود ذاتاً وجود است و عدم را پذیرا نیست.

(۳) وجود ممکن بالذات نیست (همان).

در این استدلال مقدمه اول بدیهی است؛ زیرا ممکن بالذات به چیزی می‌گویند که ذاتاً وجود و عدم را می‌پذیرد. مقدمه دوم نیز خود از دو مدعا تشکیل می‌شود که هر دو بدیهی‌اند: یکی اینکه وجود ذاتاً وجود را نمی‌پذیرد؛ زیرا اشیء خودش را نمی‌پذیرد؛ و دیگری آنکه وجود ذاتاً عدم را نمی‌پذیرد؛ زیرا عدم نقیض وجود است و روشن است که هیچ شیئی نقیضش را نمی‌پذیرد.

(ب) مدعای دوم از مقدمه دوم استدلال این است که وجود ممتنع بالذات نیست. همچنین این مدعا که وجود ممتنع بالذات نیست بدیهی است؛ زیرا ممتنع معدوم است، و در دلیل دوم نشان دادیم که وجود موجود است؛ پس وجود معدوم نیست، و اگر وجود معدوم نیست، ممتنع بالذات هم نیست. نیز اگر وجود مطلق ممتنع باشد، در این صورت هیچ وجودی موجود نیست، و در این صورت سفسطه حاکم خواهد بود (همان). در حالی که سفسطه محکوم به بطلان است.

نقد و بررسی دلیل سوم

بر مقدمه اول این دلیل اشکال گرفته‌اند که وجود به صورت کلی طبیعی نه واجب است نه ممکن؛ زیرا وجود کلی طبیعی با وحدت ابهامی‌اش در مصادیقش موجود است. از این رو، بعضی از مصادیق آن واجب و بعضی دیگر ممکن‌اند. بنابراین جامع بین واجب و ممکن نه واجب است و نه ممکن؛ بلکه موصوف به امکان عام است؛ در حالی که امکان عام در مقدمه اول ذکر نشده است.

به این اشکال چنین پاسخ داده‌اند که مفهوم وجود مطلق هیچ کثرتی ندارد. از این رو، وجود واجب الوجود بالذات است و اگر کثرتی ملاحظه می‌شود در افراد و مصادیق بالعرض این مفهوم است نه در طبیعت این مفهوم.

بر این پاسخ اشکال گرفته‌اند که «این پاسخ را می‌توان با همان اشکال مشترکی که بر دو برهان سابق ذکر شد رد کرد باین بیان که به چه دلیل مفهومی که به حمل اوکی موجود مطلق است به حمل شایع نیز در خارج محقق می‌باشد. آنچه تا کنون اثبات شده است اشتراک مفهوم و اصالت حقیقت وجود است و این اعم از آن است که مصداق این معنا وجود واحد شخصی باشد و یا حقیقت واحده تشکیکی» (تحریر تمهید القواعد، ۲۶۵).

به نظر می‌رسد این اشکال وارد نیست. در ادامه، جداگانه به اشکال حمل اوکی و حمل شایع خواهیم پرداخت؛ اما در خصوص استدلال بالا اصلاً این اشکال وارد نیست؛ زیرا خاصیت مواد ثلاث این است که هر گاه آنها را با هر موضوعی بسنجیم، در خارج تنها یکی از آنها صادق است. اگر هیچ یک از مواد ثلاث بر محکی آن مفهوم در خارج صادق نباشد مستلزم ارتفاع نقیضین است؛ زیرا همواره دو ماده از این سه ماده مصداق نقیض دیگری است، و اگر بیش از یکی هم صادق باشد اجتماع نقیضین خواهد بود. بنابراین یا باید بر محکی مفهوم وجود مطلق واجب بالذات صادق باشد، که این همان مطلوب است، یا باید بر آن ممکن بالذات صادق باشد و یا ممتنع بالذات؛ و برهان مزبور نشان داد که ممکن نیست ممتنع بالذات و ممکن بالذات بر آن صادق باشند. بنابراین واجب بالذات بر آن صادق است.

دلیل چهارم

- (۱) وجود موجود است.
- (۲) وجود یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود.
- (۳) وجود ممکن الوجود است. (فرض)
- (۴) اگر وجود، ممکن الوجود باشد، علت آن یا خود وجود است یا جزئی ای از جزئیات وجود.

(۵) اگر علت ممکن الوجود خود وجود یا جزئی ای از جزئیات وجود باشد، آن گاه وجود بر خودش تقدم دارد.

(۶) اگر وجود ممکن الوجود باشد وجود بر خودش تقدم دارد. (۴) و (۵) شکل اول

اصل بدیهی

(۷) وجود بر خودش تقدم ندارد.

(۶) و (۷) رفع تالی و نافی (۳)

(۸) وجود ممکن الوجود نیست.

(۲) و (۸) قیاس استثنایی انفصالی

(۹) وجود واجب الوجود است (تمهید القواعد، ۶۲).

مقدمه اول این دلیل در دلیل دوم اثبات شد. مقدمه دوم بر اساس مواد ثلاث بدیهی است، و مقدمه سوم فرضی است که با برهان خلف نفی می شود و در (۸) آن را نفی کردیم. مقدمه چهارم نیز بر اساس اصل علیت روشن است؛ زیرا علت وجود، نمی تواند غیر موجود باشد. بنابراین علت آن یا خود وجود است یا مصداق های آن. اما اثبات ملازمه در مقدمه پنجم لازم است. این مقدمه دو مدعا را بیان می کند: یکی آنکه اگر علت ممکن الوجود خود وجود باشد، وجود بر وجود مقدم شده است؛ زیرا ممکن الوجود هم وجود است و علت آن هم وجود است. بنابراین وجود بر وجود مقدم شده است؛

مدعای دوم نیز این است که علت ممکن الوجود جزئی ای از جزئیات وجود است و این جزئی نیز واقعاً وجود است که مقدم بر وجود معلول است و وجود معلول مؤخر نیز واقعاً وجود است. بنابراین لازم می آید که وجود بر وجود مقدم باشد. اما ملازمه مقدمه ششم از خود قیاس های شرطی به دست می آید.

نقد و بررسی دلیل چهارم

بر این برهان دو اشکال وارد ساخته اند:

۱. وجود مطلق معلول قسمی از خود یعنی جزئی ای از جزئیات خود است، و این بیان مستلزم

تقدم شی بر نفس نیست؛ زیرا مقسم مفهوم وجود مطلق است که بر علت خود عارض می شود.

به این اشکال چنین پاسخ داده اند که همواره علت بر معلول خود تقدم وجودی دارد. اگر معلول

خود وجود باشد تقدم وجود بر وجود لازم می آید؛ زیرا علت و معلول، هر دو وجودند. بر این پاسخ نقدی وارد کرده اند از این قرار که آنچه مسلم است مفهوم وجود مطلق به حمل اولی محقق و این مفهوم مؤخر از مصادیق موجودی است که ذاتاً بر آن مقدم اند، و از این رو هیچ مانعی در کار نیست که این مفهوم را معلول مصادیق بدانیم.

به نظر می رسد که این نقد وارد نباشد؛ زیرا استدلال بر محکی مفهوم وجود مطلق متمرکز شده است نه بر حاکی آن، و این محکی مفهوم وجود مطلق بر اساس دلیل دوم موجود است، و این موجود یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود، و اگر ممکن الوجود باشد مستلزم تقدم وجود بر خودش است؛

۲. بر این دلیل اشکال دومی نیز وارد کرده اند، و آن اینکه وجود مطلق واحد شخصی نیست تا علت آن واحد باشد. واجب الوجود مصداقی از وجود مطلق است و ممکنات نیز مصداق دیگری از آن اند، و علت هر موجود مطلق موجود مطلق دیگری است، تا به موجود مطلق برسیم که علت ندارد.

پاسخ به این اشکال را در نقد و بررسی دلیل سوم بیان کردیم (وجود مطلق هیچ کثرتی ندارد). بر این پاسخ نیز نقدی وارد کرده اند که همگی در نقد و بررسی دلیل سوم گذشت.

دلیل پنجم

- (۱) وجود موجود است.
- (۲) هر موجودی وجودش نفس خودش است (نه به وجود زاید بر خود).
- (۳) وجود نفس خودش است.
- (۴) هر وجودی که وجودش نفس خودش باشد واجب الوجود بالذات است.
- (۵) وجود، واجب الوجود بالذات است (همان، ۶۳).

مقدمه اول در دلیل دوم اثبات شد. مقدمه دوم نیز بدیهی است و در عین حال دلیل آن این است که اگر هر موجودی وجودش نفس خودش نباشد، یا وجود مرکب است و وجود جزء آن است،

در حالی که در دلیل دوم ثابت شد وجود مرکب نیست، و یا وجود عارض بر وجود است یعنی وجود دارای وجود دیگری است و این مستلزم تسلسل است؛ زیرا آن وجود دیگر باید وجود داشته باشد و باید وجود دوم هم نفس خودش نباشد بلکه وجود دیگری داشته باشد و آن وجود سوم هم همین طور.

بر این دلیل دو اشکال وارد کرده اند: یکی آنکه این دلیل بر فرض تمام بودن، تنها ضرورت ذاتی را اثبات می کند، در حالی که مدعا ضرورت ازلی است؛ و دیگری خلط بین مفهوم و مصداق است که این اشکال بین همه ادله گذشته مشترک است (تحریر تمهید القواعد، ۲۶۶).

پاسخ به اشکال خلط بین مفهوم و مصداق در دلیل دوم گذشت و در ادامه به تفصیل بدان خواهیم پرداخت. اما به نظر می رسد اشکال اول بر خصوص این دلیل وارد است؛ زیرا وجود هر چند نفس خودش است و وجودی زاید بر آن و عارض بر آن ممکن نیست، کبرای کلی بدیهی نیست که هر موجودی وجود نفس خودش باشد واجب الوجود بالذات است. واجب الوجود آن است که از دو حیثیت تعلیلی و تقییدی وجود میرا باشد، و دلیل فوق، نافی حیثیت تقییدی وجود مطلق است ولی نافی حیثیت تعلیلی وجود نیست؛ مگر آنکه این برهان را با برهان دوم تکمیل کرده، بگوییم وجود معلول ممکن نیست و مادام که دلیل دوم ضمیمه نشود و جواب ذاتی وجود با این دلیل اثبات نمی شود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

دلیل ششم

گاه می گویند «موجود موجود است» و موجود اعم است از اینکه «شیء ثبت له الوجود» باشد یا «شیء هو الوجود». اما اگر بگوییم «وجود موجود است» به این معناست که وجود نفس خودش است نه امری عارض بر شیئی؛ زیرا هر چیزی برای خودش ثابت است. از این رو، وجود برای خودش ثابت است؛ زیرا هر چیزی که بالذات و برای خودش باشد قابل رفع نیست، و خارج بر آن اثر نمی گذارد. بنابراین:

(۱) وجود موجود و نفس ذات خودش است.

(۲) هر موجودی که وجود، نه به واسطه امری، برای آن ثابت باشد واجب‌الوجود بالذات است.

(۳) وجود واجب‌الوجود بالذات است (تمهید القواعد، ۶۳).

نقد و بررسی

بر این دلیل نیز همان اشکال خلط بین مفهوم و مصداق را وارد کرده‌اند که پاسخ آن از مباحث گذشته معلوم است و در ادامه نیز به تفصیل از آن بحث خواهیم کرد. ولی به نظر می‌رسد بر این دلیل هم اشکال دلیل پنجم وارد باشد: صدق مقدمه دوم اثبات نشده است؛ زیرا وجود به نفس ذات خودش موجود است. بنا بر دلیل ارائه شده به این معناست که وجود حیثیت تقییدی ندارد؛ ولی حیثیت تعلیلی با نفی حیثیت تقییدی نفی نمی‌شود. به تعبیر دیگر "بالذات" به اشتراک لفظی گاهی به این معناست که واسطه در عروض ندارد و «وجود موجود است بالذات» به این معنا درست است، و گاهی به معنای این است که وجود واسطه در ثبوت ندارد ولی تا نشان داده نشود که وجود علت ندارد نمی‌توان موجود بودن وجود را واجب بالذات دانست.

دلیل هفتم

(۱) وجود به خودی خود، یعنی خود طبیعت اطلاق وجود، با قطع نظر از تمام اعتبارات و حیثیت‌های تعلیلی و تقییدی مفهوم وجود، از آن انتزاع و بر آن حمل می‌شود و بر آن صادق است.

(۲) هر چیزی که به خودی خود مفهوم وجود از آن انتزاع و بر آن حمل شود و بر آن صادق باشد، واجب‌الوجود بالذات است.

(۳) وجود به خودی خود واجب‌الوجود بالذات است (همان، ۶۳).

نقد و بررسی دلیل هفتم

بر این برهان نیز اشکال گرفته‌اند که «تمامیت این برهان همانا بر فرض تحقق اصل طبیعت وجود در خارج است و آنچه تاکنون اثبات شده است فقط اصالت حقیقت وجود و اشتراک

مفهوم آن است که با تحقق وجودهای مقیده خارجی نیز سازگار می‌باشد و هرگز مستلزم تحقق اصل طبیعت وجود من حیث هی هی باقطع نظر از قیود و مراتب آن نخواهد بود» (تحریر تمهید القواعد؛ ۲۶۹).

به نظر می‌رسد که این دلیل تمام نیست نه به این جهت که در آن بین مفهوم و مصداق یا به تعبیر دیگر بین حمل اولی و حمل شایع خلط شده است؛ بلکه به این دلیل که مصادره به مطلوب است؛ زیرا انتزاع شیء از شیء و حمل شیء بر شیء و صدق شیء بر شیء فرع ثبوت متزاع منه و محمول علیه و مصداق است و از آنجا که مصداق موجود من حیث هو هو مفروض نیست نمی‌توان مقدمه اول را تصدیق کرد.

البته اگر گفته شود وجود من حیث هو هو مشهود عارف، و مفروض عنه است، و بحث فقط بر سر آن است که آیا آن مشهود واجب بالذات است یا خیر، در این صورت برهان برای کسانی تمام است که وجود من حیث هو هو را شهود کرده‌اند، و بالعیان می‌بینند که مفهوم وجود من حیث هو هو از عین حقیقت وجود من حیث هی هی انتزاع و بر آن حمل می‌شود و بر آن صادق است؛ ولی نکته اینجاست که برهان برای فیلسوفانی که چنین شهودی ندارند کافی به نظر نمی‌رسد.

خلط ذهن و عین یا خلط حمل ذاتی اولی و شایع صناعی
در اشکال سوم دلیل اول، به خلط ذهن و عین یا خلط حمل اولی و حمل شایع صناعی اشاره شده است. در آن بحث اشاره شد که این اشکال به براهین عرفا در اثبات حقیقت شخصی وجود اختصاص ندارد، بلکه همین اشکال را در اثبات واجب الوجود از راه مفهوم خدا نیز مطرح کرده‌اند. اثبات واجب از طریق مفهوم واجب یا اثبات خدا از طریق مفهوم خدا را اصطلاحاً برهان وجودی می‌نامند. ایده کلی در این نوع براهین اثبات مدعا از طریق روابط منطقی حاکم بین تصورات است. مثلاً اثبات خدا از طریق تعریف به این صورت است که با توجه به مفهوم خدا، بر اساس اصل امتناع تناقض و روابط منطقی، نشان می‌دهند که این مفهوم باید مصداق عینی داشته باشد. براهین عرفا برای اثبات وحدت شخصی وجود نیز از همین سنخ است. به اعتقاد نگارنده

اثبات موضوع فلسفه اولی نیز از طریق مفهوم آن است. عمده ترین اشکال اثبات مدعا بر اساس مفهوم موضوع در اثبات واجب یا در اثبات حقیقت وجود یا اثبات موضوع فلسفه اولی اشکال خلط مفهوم و مصداق یا خلط حمل اولی و شایع است. برای توضیح اشکال به اختصار برهان مفهومی را در اثبات واجب تقریر می کنیم:

واجب الوجود موجود است؛ زیرا امتناع و امکان وجود با وجود آن ناسازگاری دارد و خلاف مقتضای طبع واجب است. بنابراین واجب الوجود نه ممتنع بالذات است و نه ممکن بالذات. پس واجب الوجود موجود است.

بیان اشکال: ناقدان این برهان می گویند در این سنخ برهان خلط بین مفهوم و مصداق یا خلط بین حمل ذاتی اولی و شایع صناعی صورت پذیرفته است؛ زیرا واجب الوجود واجب است به حمل اولی نه به حمل شایع؛ برای آنکه واجب الوجود مفهوم ذهنی ای است که نفس آن را در ذهن انشا کرده است، و بسیاری از مفاهیم هستند که به حمل شایع بر خودشان قابل حمل نیستند مانند مفهوم های جزئی، شخص و فرد. بنابراین عقلاً این احتمال وجود دارد که عنوان واجب که بر واجب الوجود به حمل اولی حمل می شود به حمل شایع واجب نباشد. روشن است که صرف حمل عنوان واجب بر شئی و صدق این عنوان بر آن برای جزم به تحقق عینی عنوان کافی نیست (جوادی آملی، *تحفة الحکیم (در آموزگار جاوید)*، ۸۴). این اشکال را استاد حکیم جوادی آملی از استادشان حکیم الهی حضرت علامه طباطبایی در نقد برهان استادشان حکیم الهی غروی اصفهانی نقل کرده، و در تحریر آن آورده اند:

اولاً، تحقق واجب الوجود در خارج قبل از برهان بر آن مشکوک است؛

ثانیاً، عنوان "واجب الوجود" مفهوم است نه ماهیت؛

ثالثاً، بین مفاهیم نسب و روابطی وجود دارد که اینها بین ماهیات و نیز بین وجودها

نسب و روابطی است؛

رابعاً، هر مفهومی طبعاً فقط مستلزم مفهوم دیگری است که لازمه مفهوم اول است، و

ماهیت فقط مستلزم ماهیت یا مفهومی است که لازمه آن است و وجود عینی هم

مستلزم وجود عینی ای است که لازم آن است. بنابراین مفهوم مقتضی وجود عینی نیست؛ زیرا اولاً، بین ملزوم و لازم سنخیت ضروری است؛ و ثانیاً، تقدم ملزوم بر لازم در ظرفی است که لزوم در همان ظرف است. بنابراین اگر لزوم در ظرف ذهن باشد ملزوم در ظرف ذهن بر لازم آن مقدم است، و اگر لزوم در ظرف خارج باشد ملزوم در ظرف خارج بر لازم خود مقدم است؛ زیرا اگر شئی در ظرف خود موجود نباشد، مقتضی چیزی نیست.

بر اساس مطالب بالا مفهوم واجب الوجود که تحقق عینی آن مورد بحث است چیزی جز مفهوم ذهنی که نفس آن را انشا کرده است نمی باشد، و بر آن عنوان واجب به حمل اوکی و عنوان ممکن به حمل شایع حمل می شود، و از آنجایی که این عنوان به ایجاد نفس موجود است، دارای سببی است که ایجادش کرده است و حمل واجب و ممکن بر واجب الوجود اشکالی ندارد؛ زیرا حمل ها مختلف است و اما تحقق واجب در خارج مشکوک است.

حال اگر مفهوم واجب در خارج ذاتاً ممتنع باشد، مستلزم خلاف مقتضای طبع واجب نخواهد بود؟ زیرا طبع مفهوم از نظر مفهوم تنها مقتضی مفهوم دیگری مثل خودش است و هرگز مقتضی وجود عینی نیست.

اگر مفهوم واجب به جهت فقدان سبب ممتنع بالغیر باشد، مستلزم محذور اندراج واجب تحت ممکن نیست؛ زیرا مفهوم واجب فردی از واجب نیست، بلکه فردی از ممکن است؛ چرا که مفهوم واجب به ایجاد نفس موجود است هر چند به حمل اوکی بر آن عنوان واجب حمل شود. بنابراین مفهوم واجب فردی از واجب نیست؛ زیرا مفهوم جامع و کلی بر خودش به حمل شایع حمل نمی شود و فرد برای خودش نخواهد بود.

اگر مفهوم واجب در خارج به سبب علت آن واجب بالغیر باشد، مستلزم محذور اندراج واجب تحت ممکن نیست؛ زیرا مفهوم واجب فردی برای واجب نیست.

از طرفی دیگر، چیز دیگری غیر از مفهوم واجب وجود ندارد تا آن را فردی از

واجب الوجود بدانیم.

اگر گفته شود که بحث در مورد واجب عینی است نه مفهوم ذهنی، در پاسخ می‌گوییم ما تنها با عنوان «واجب عینی ازلی ابدی سرمدی» روبه‌رو هستیم که از حد مفهوم ذهنی تجاوز نمی‌کند، و طبق اصل گذشته، مفهوم تنها مقتضی مفهوم است و مفهوم مقتضی وجود نیست؛ زیرا عنوان «ازلی» مثلاً مفهوم ذهنی است که ازلی به حمل اوکی و حادث به حمل شایع است. بنابراین روشن شد که استدلال از مفهوم و جواب برای اثبات مصداق آن ممکن نیست؛ زیرا وجود عینی ملازم و جواب عینی است و بالعکس، اما وجود ذهنی ملازم و جواب عینی نیست.

اگر استدلال از مفهوم واجب به وجود واجب درست باشد، لازم می‌آید که شریک الواجب هم موجود باشد؛ زیرا طبع شریک الواجب به دلیل واجب بودنش مستلزم وجود آن است، در حالی که شریک واجب ممتنع الوجود است (تحفة الحکیم، ۸۶۸۴).

نقد و بررسی اشکال: اگر بین ذهن و عین هیچ گونه رابطه‌ای نباشد و اگر مادام که در حوزه مفاهیم ذهنی به سر می‌بریم تنها می‌توانیم روابط و استلزامات ذهنی بین مفاهیم را بیان کنیم، در این صورت نمی‌توان هیچ برهانی بر هیچ امری اقامه کرد و اصلاً نمی‌توان چیزی را باور داشت؛ زیرا برهان آوری جز استلزامات منطقی بین مقدمات و نتیجه چیز دیگری نیست، و اگر در واقع بین ذهن و عین هیچ رابطه‌ای نباشد دیگر نمی‌توان احکام و نتایجی که از برهان به دست می‌آیند به محکی‌های آنها نسبت داد. برای نمونه نمی‌توان گفت شریک واجب در خارج ممتنع است؛ زیرا بنابر بیان بالا تنها ما با عناوین «شریک» و «واجب» و «خارج» و «ممتنع» سروکار داریم، و این امور مفاهیم ذهنی و از نشانات نفس هستند، و نیز نمی‌توان گفت «اجتماع نقیضین محال است»؛ زیرا تنها با مفاهیم اینها در ذهن سروکار داریم، و بنابراین نمی‌توان گفت «اجتماع وجود و عدم در خارج محال است». در نتیجه می‌توان گفت ممکن است عالم خارج ترکیبی از وجود و عدم باشد یا ممکن است عالم خارج هیچ و پوچ باشد. در حالی که نفی سفسطه و اثبات فلسفه جز از راه تصور

روابط وجود و عدم و تصور بین اجزای قضیه «اجتماع نقیضین محال است» امکان ندارد، و روشن است که تصور روابط اموری ذهنی اند. بنابراین باید پذیرفت که ذهن منقطع از عین نیست و بین ذهن و عین ارتباطی هست و عقل این ارتباط را درک می کند.

برای تفصیل پاسخ به اشکال فوق لازم است بعضی از انواع قضایا را کانون تأمل قرار دهیم:

۱. قضایای یقینی بدیهی به اولی و غیر اولی تقسیم می شوند. قضایای اولی یا اولیات قضایایی هستند که صرف تصور اجزای آنها برای تصدیق کافی است؛ مانند «الکل اعظم من الجزء» یا «اجتماع نقیضین محال است»؛ اما در قضایای بدیهی غیر اولی صرف تصور اجزا برای تصدیق کافی نیست، بلکه به حس و یا امور دیگری غیر از تصور اجزای قضیه نیاز است؛

۲. در معرفت شناسی قضایا را به پیشین و پسین تقسیم کرده اند. قضایای پیشین قضایایی اند که تصدیق آنها به حس و تجربه نیاز ندارد، و قضایای پسین قضایایی هستند که تصدیق آنها به حس و تجربه نیاز دارد. برای رفع التباس، قضایای پیشین را به قضایایی تفسیر می کنیم که تنها عقل در احراز صدق یا کذب آنها کافی باشد، و قضایای پسین آنهایی اند که تنها عقل در احراز صدق یا کذب آنها بسنده نیست، بلکه به حس یا امور دیگر نیاز است. بنابراین اولیات و نظریاتی که بی واسطه یا با واسطه تنها بر اولیات تکیه کرده اند پیشین، و بقیه قضایای بدیهی و نظری پسین اند؛

۳. حملیه به حمل ذاتی اولی و شایع صناعی تقسیم می شود. ویژگی حمل ذاتی اولی آن است که محمول مفهوماً و مصداقاً عین موضوع است و اختلاف بین محمول و موضوع صرفاً اعتباری است؛^۱ برخلاف حمل شایع که در آن موضوع صرفاً از نظر مصداق با محمول متحد است و آن دو از نظر مفهوم متفاوت اند. از نظر برخی حمل ذاتی اولی قضیه ای است که صرفاً اتحاد مفهومی را بیان کند و در این حمل نظر به اتحاد در مصداق نیست. اگر حمل ذاتی اولی را منحصر در اتحاد مفهومی بین موضوع و محمول کنیم، در این صورت قضایایی که اتحاد مفهومی دارند،

۱. و ثانیهما أن یعنی به آن الموضوع بعینه نفس ماهیة المحمول و مفهومه بعد أن یلاحظ نحو من التغایر ای هذا بعینه ماهیة ذلك لأن یقتصر علی مجرد الاتحاد فی الذات و الوجود و یسمى حملاً ذاتياً اولیاً. (صدرالدین شیرازی، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ۲۳۹/۱). حاجی سبزواری تصریح می کند که مقصود از ذات مصداق است هر چند نظر در حمل اولی اتحاد در مفهوم است.

به لحاظ محکی شان از نوع حمل شایع خواهند بود. مثلاً اگر مفهوم انسان عین مفهوم حیوان و ناطق باشد و اصطلاح حمل ذاتی اوکی هم صرفاً اتحاد مفهومی باشد، قضیه «انسان حیوان ناطق است» به لحاظ اتحاد مفهومی بین موضوع و محمول حمل ذاتی اوکی، و صادق است، و به لحاظ محکی حمل شایع است و صادق؛

۴. گاهی عنوان "حمل اوکی" یا "حمل شایع" قید موضوع یا قید محمول قرار می‌گیرد. اگر حمل اوکی قید موضوع قرار گیرد به این معناست که موضوع قضیه مفهوم است نه محکی نفس الامری، و از این روی، محمول می‌تواند به حمل شایع بر آن حمل شود؛ مانند «شریک واجب به حمل اوکی ممکن و موجود در ذهن است به حمل شایع». در این مثال حمل از نوع حمل شایع است ولی موضوع آن مقید به حمل اولی است؛ یعنی مفهوم شریک باری، نه محکی آن، در ذهن موجود است. اما در مثال «جزئی به حمل اوکی جزئی است» هم موضوع مقید به حمل اوکی است و هم حمل از نوع حمل اوکی است؛

۵. در حمل‌های شایع حملیه به بسیطه و مرکبه تقسیم می‌شود. حملیه بسیطه قضیه‌ای است که محمول آن "موجود" است، و حملیه مرکبه قضیه‌ای است که محمول آن امور دیگری غیر از موجود است؛

۶. قضیه ضروریه به لحاظ جهت اقسامی دارد که دو نوع از آنها در این پژوهش مورد توجه است. ضروریه ذاتیه و ضروریه ازلیه. ضروریه ذاتیه قضیه‌ای است که محمول برای موضوع ضروری است به شرط وجود موضوع. مثلاً «مثلث دارای سه ضلع است بالضروره» از نوع ضروریه ذاتیه است و مادام که مثلث موجود باشد ضرورتاً سه ضلعی است؛ اما اگر مثلث نباشد البته دارای سه ضلع نیست. بنابراین سه ضلع داشتن برای مثلث معدوم ضروری نیست. به تعبیر دیگر، موضوع در ضروریه ذاتیه از امور امکانی است و از این رو، ثبوت محمول برای موضوع مشروط به حیثیت تعلیلیه است.

اما ضروریه ازلیه قضیه‌ای است که در آن محمول برای موضوع ضروری است، بدون اینکه حکم مشروط به وجود موضوع یا هر شرط دیگری باشد. البته نه به این معنا که محمول با نبود

موضوع هم ضروری است؛ بلکه به این معنا که موضوع در نفس الامر زوال ناپذیر و غیر مشروط است. از این رو، شرط وجود در موضوع لغو است. به تعبیر دیگر، موضوع در ضروریه ازلیه از امور امکانی نیست. پس ثبوت محمول برای موضوع به صورت ضرورت ازلی ثابت است. بنابراین موضوع آن یا باید واجب بالذات باشد یا مصداقاً با واجب بالذات متحد باشد، و یا ممتنع بالذات باشد. از این رو موضوع در ضروریه ازلیه مشروط به حیثیت تعلیلیه نیست.

با توجه به مطالب فوق قضایایی از قبیل «وجود من حیث هو هو واجب است بالضروره» یا «وجود موجود است بالضروره» یا «واجب الوجود موجود است بالضروره» یا «اجتماع نقیضین محال است بالضروره» از اولیات ضروری ازلی بوده، به اثبات نیاز ندارد، و در عین حال می توان بعضی از آنها را با براهین تنبیهی مانند براهین عرفا یا براهین وجودی اثبات کرد و در آنها خلط بین مفهوم و مصداق یا مغالطه حمل اوکی و حمل شایع صناعی رخ نمی دهد.

توضیح مطلب: قضیه «واجب الوجود موجود است» را در نظر می گیریم و می گوئیم این قضیه از اولیات است و نیاز به اثبات ندارد؛ زیرا یا این قضیه از حمل های ذاتی اوکی است و یا از حمل های شایع صناعی.

اگر قضیه از حمل های ذاتی اوکی باشد به حکم عقل مفهوم واجب الوجود با مفهوم موجود اتحاد مفهومی دارد و محکی مفهوم واجب الوجود نیز با محکی مفهوم موجود متحد است. اگر گفته شود در حمل ذاتی اوکی تنها نظر به مفهوم است نه مصداق، خواهیم گفت هر چند در این حمل تنها نظر به مفهوم باشد نافی اتحاد در مصداق نیست، بلکه عقل حکم می کند اگر دو مفهوم متحد باشند مصداق آن دو مفهوم نیز متحدند. نیز از آنجا که موضوع قضیه از سنخ اموری است که مشروط به حیثیت تعلیلیه نمی شود، ثبوت محمول موجود برای واجب الوجود به ضرورت ازلی ثابت است.

از این تحلیل به دست می آید که اگر موضوع قضیه «وجود من حیث هو هو» باشد، حمل وجود بر آن به ضرورت ازلی است؛ زیرا حقیقت وجود، یا وجود من حیث هو هو، مشروط به حیثیت تعلیلیه نمی شود، چون به حکم بدیهی عقل برای وجود من حیث هو هو علتی نیست؛ زیرا اگر وجود من

حیث هو هو علت داشته باشد باید برای وجود مقید به وجوب، یعنی واجب الوجود نیز علتی باشد. اگر قضیه «واجب الوجود موجود است» از نوع حمل شایع باشد، باز قضیه از اوکیات است و به حکم بدیهی عقل محمول موجود با واجب الوجود متحد است، و از آنجا که موضوع مشروط به حیثیت تعلیلی نیست واجب الوجود به ضرورت ازلی موجود است.

اما در این مقام اشکالی را مطرح کرده‌اند: واجب الوجود به حمل اوکی واجب الوجود است و ممکن است به حمل شایع واجب الوجود نباشد. بنابراین نمی‌توان از این طریق وجودش را اثبات کرد؛ زیرا مفاهیمی وجود دارند که به حمل اوکی خودشان بر خودشان حمل می‌شوند و به حمل شایع مقابلشان بر آنها حمل می‌شود (جوادی آملی، تحفة الحکیم، ۸۴) یا خودشان از خودشان سلب می‌شوند مانند "جزئی" که می‌گویند: «جزئی جزئی است به حمل اوکی» یا «جزئی کلی است به حمل شایع» یا «جزئی جزئی نیست به حمل شایع». لکن این اشکال وارد نیست؛ زیرا اگر چیزی به حمل اوکی بر خودش حمل شده باشد و مقصود از حمل اوکی صرفاً اتحاد مفهومی موضوع و محمول باشد، در این صورت محکی آن دو نیز در نفس الامر متحدند و امکان ندارد متحد نباشند. بنابراین همان‌طور که مفهوم جزئی مفهوم جزئی است، محکی نفس الامری این مفهوم، مثلاً هر یک از اعلام شخصی جزئی به حمل شایع‌اند؛ یعنی هر یک از اعلام شخصی، خودشان خودشان هستند. بنابراین همان‌گونه که «جزئی (به حمل اوکی) جزئی (به حمل اوکی) است به حمل اوکی» «جزئی (به حمل شایع) جزئی (به حمل شایع) است به حمل شایع». همان‌طور که مشاهده می‌شود، در این دو صورت موضوع و محمول هر دو به حمل اوکی یا به حمل شایع مقید شده‌اند و نسبت هم همین‌طور. در چنین فرضی امکان ندارد موضوع مقابل خودش را بپذیرد، یا از خودش سلب شود. اما اگر موضوع به حمل اوکی مقید شود و محمول به حمل شایع مقید شود در این فرض ممکن است مقابل محمول به حمل شایع بر موضوع حمل شود، مانند «جزئی (به حمل اوکی) کلی (به حمل شایع) است به حمل شایع» یعنی مفهوم جزئی از مصادیق مفهوم کلی است، یا «جزئی (به حمل اوکی) جزئی (به حمل شایع) نیست به حمل شایع». با این توضیحات بحث را درباره واجب الوجود بیان می‌کنیم:

- (۱) واجب الوجود (به حمل اولی) واجب الوجود (به حمل اولی) است به حمل اولی.
 - (۲) واجب الوجود (به حمل شایع) واجب الوجود (به حمل شایع) است به حمل شایع.
 - (۳) واجب الوجود (به حمل اولی) واجب الوجود (به حمل شایع) نیست به حمل شایع.
 - (۴) واجب الوجود (به حمل اولی) ممکن الوجود (به حمل شایع) است به حمل شایع.
- براهین وجودی و براهین عرفا از قضیه شماره (۱) و (۲) استفاده می کنند نه از شماره (۳) تا گفته شود محمول برای موضوع ثابت نمی شود. بنابراین صدق محمول بر موضوع در قضیه (۱) و (۲) به معنای تحقق عینی موضوع است و تصدیق بدان از نظر عقل گریز ناپذیر است.
- پس با این بیان روشن می شود هر چند مفهوم، از آن جهت که مفهوم است، تنها مستلزم لوازم مفهومی خود است؛ ولی این بیان منافات ندارد با اینکه لوازم مفهومی بین مفاهیم ما را به لوازم محکیات آنها هدایت کند. به تعبیر دیگر، مفاهیم در مقام ثبوت تنها مستلزم لوازم مفهومی خود هستند، ولی در مقام اثبات مفاهیم مثبت لوازم مفهومی و مستلزم لوازم محکی های خودند.
- اگر مفاهیم در مقام اثبات مستلزم لوازم محکی های خود نباشند، اولاً، نمی توان اوصاف ذاتی خداوند را اثبات کرد؛ زیرا آن چیزی که ما از واجب اثبات می کنیم عنوان واجب الوجود و عنوان های اوصاف ذاتی اوست؛
- ثانیاً، مستلزم سفسطه است؛ زیرا در این صورت هیچ راهی برای اثبات درستی «وجود موجود است» وجود ندارد؛ چه، یا باید «وجود موجود است» را از اوکیات بدانیم، که در این صورت صرف تصور موضوع و محمول برای تصدیق آن کافی است، یعنی از تصور و مفهوم به وجود و عین راه می یابیم و این بیان در این صورت ناقض اشکال مزبور است که از راه مفهوم نمی توان وجود عینی را به دست آورد. یا باید آن را نظری بدانیم و در این صورت باید از برهان استفاده کنیم، و می دانیم که هر برهانی از اصل امتناع تناقض به عنوان أم القضا یا استفاده می کند که اوکی ترین اوکیات است، و در این صورت باز از اصلی استفاده می شود که ناقض اشکال خلط ذهن و عین یا خلط حمل اولی و حمل شایع است؛ زیرا اصل امتناع تناقض اوکی ترین اولی است که صرف تصور

اجزای آن برای تصدیق آن کافی است.

پاسخ نقض به شریک واجب

اشکال در نقض به شریک واجب این است که اگر برهان وجودی برای اثبات واجب الوجود تام باشد، همین برهان در شریک واجب الوجود نیز جریان دارد و باید شریک واجب الوجود هم موجود باشد؛ در حالی که برهان نافی شریک واجب الوجود است، و این نشان می‌دهد که برهان‌های وجودی اشکال دارند (تحفة الحکیم، ۸۶).

صورت استدلال برای اثبات وجود شریک واجب به این صورت است:

(۱) شریک واجب واجب الوجود است.

(۲) هر واجب الوجودی موجود است.

(۳) شریک واجب الوجود موجود است.

مقدمه اول بدیهی است؛ زیرا هر شریک واجبی به دلیل واجب الوجود بودن واجب است. مقدمه دوم به دلیل برهان وجودی درست است. پس نتیجه درست است در حالی که می‌دانیم نتیجه کاذب است.

پاسخ اشکال یاد شده این است که جریان استدلال درباره شریک واجب برهانی نبوده، مغالطه است، و جریان استدلال در باب واجب برهانی است و در آن مغالطه‌ای وجود ندارد. توضیح مطلب آنکه استدلال در صورتی برهان است که هم صورت استدلال به لحاظ منطقی معتبر باشد و هم ماده آن یقینی. اما مقدمه اول در استدلال فوق صادق نیست؛ زیرا موضوع قضیه مشتمل بر تناقض است؛ چون شریک واجب یعنی چیزی که هم واجب الوجود باشد و هم از واجب الوجود دیگری ممتاز باشد، در حالی که امتیاز شریک واجب از خود واجب موجب می‌شود شریک واجب واجب نباشد؛ زیرا در این صورت شریک واجب فاقد برخی از کمالاتی است که واجب دار است پس آن در عین حالی که واجد همه کمالات است واجد همه کمالات نیست و روشن است چنین مفهومی متناقض است و ممکن نیست مصداق عینی داشته باشد.

به بیان دیگر، اصلاً شریک واجب واجب نیست؛ زیرا واجب آن است که همه کمالات را داراست و هیچ چیزی در عرض او موجود و دارای کمال نیست؛ چون اگر موجودی در عرض واجب که کامل مطلق است فرض شود؛ در این صورت واجب کامل نیست؛ زیرا فاقد وجودی است که در عرض او قرار گرفته است. بنابراین شریک واجب اصلاً کمالی ندارد؛ زیرا واجب اول هر کمالی را داراست، و در این فرض ممکن نیست چیزی در مقابل او کمالی داشته باشد، و چیزی که اصلاً کمالی ندارد به هیچ وجه وجود ندارد. بنابراین شریک واجب واجب نیست. بنابراین مقدمه اول کاذب است؛ زیرا عنوانی است که برای آن مصداقی ممکن نیست.

ممکن است گفته شود مقدمه اول، قضیه تحلیلی است، و هر قضیه تحلیلی صادق است. بنابراین ممکن نیست قضیه اول کاذب باشد. ولی باید دانست اگر مقدمه اول تحلیلی باشد، دلیلی وجود ندارد که هر تحلیلی ای در واقع و نفس الامر صادق باشد، بلکه تحلیلی از آن نظر که تحلیلی است تنها تضمین کننده صدق محمول بر موضوع است. اما ممکن و بلکه ضروری است که بعضی از قضایای تحلیلی صدق محمول بر موضوع داشته باشند، ولی در واقع صادق و مطابق با نفس الامر نباشند. برای نمونه قضیه «عدد طبیعی مابین عدد هفت و هشت عدد طبیعی مابین هفت و هشت است» تحلیلی است و صدق محمول بر موضوع ضروری، اما در عین حال این قضیه مطابق واقع و نفس الامر نیست؛ زیرا در نفس الامر بین عدد هفت و هشت اصلاً عدد طبیعی وجود ندارد تا خودش خودش باشد. حکم در شریک الهی نیز همین طور است؛ یعنی حمل و جوب وجود بر شریک واجب و صدق آن بر شریک واجب نیز از این قبیل است؛ زیرا شریک واجب واجبی است که واجب نیست، و بنابراین تحقق عینی آن ممتنع است. سپس شریک واجب واقعاً واجب الوجود نیست.

بنابراین هرگاه قضیه واقعاً صادقی جزو مقدمات برهان قرار گیرد، نتیجه برآمده از آن یقینی خواهد بود، و چیزی به نام خلط ذهن و عین یا خلط حمل اولی حمل و شایع پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد. اگر استدلالی با فرض اعتبار صورت استدلال ناتمام باشد، باید یکی از مقدمات آن

نادرست باشد، و در صورت صدق مقدمات برهان تمام است. از این رو در برهان:

(۱) خدا واجب الوجود است.

(۲) هر واجب الوجود موجود است.

(۳) خدا موجود است.

مقدمات صادق و نتیجه آن صادق و برهانی است؛ زیرا مقدمه اول بنا بر مفهوم خدا واجب الوجود است، و مقدمه دوم به دلیل تناقض بودن نفی وجود از واجب الوجود بدیهی است. بنابراین نتیجه یقینی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منابع

۱. ابن التریکه، صائین الدین علی بن محمد، تمهید القواعد، تهران، انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۰ ش.
۲. جوادی آملی، عبدالله، تحفه الحکیم، (در مجموعه آموزگار جاوید)، به اهتمام صادق لاریجانی، قم، نشر مرصاد، ۱۳۷۷ ش.
۳. _____، تحریر تمهید القواعد، تهران، انتشارات الزهراء، ۱۳۷۲ ش.
۴. صدرالدین شیرازی، محمد، الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، ج ۱، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۸۱ م.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



ثرو بشكاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی